



انتشار نسخه‌ی فارسی کتاب (هیچ دوستی به جز کوهستان) از بهروز بوچانی، توسط نشر چشمه، با سروصداهای فراوان رسانه‌ایش، چنان کتاب را در صدر اخبار فرهنگی قرار داد که موجب شد برای چند روزی هم که شده تمام تراژدی‌های ماه‌های گذشته را به حالت تعلیق درآورد و با هیجان سرسام‌آوری سیل خوانندگان را به سمت کتاب سرازیر کند، این مورد به شرط ارزشمند بودن محصول به خودی خود نمی‌تواند اشکال داشته باشد. اما تبلیغ بیش از اندازه‌ی کتاب، آن را نه تنها -به اشتباه- در زمره‌ی

کتاب‌های برتر ادبی قرار داد، بلکه روایت غیرداستانی (Non-Fiction) آن را نیز به اسم «رُمان» به خورد خوانندگان داد. در واقع التهاب تبلیغ در سطحی بود که حتی علت اهدای جایزه‌ی ویکتوریا به این اثر فراموش شد و به حاشیه رفت: هیأت داوران جایزه‌ی ویکتوریا در بخش ادبیات غیرداستانی، جایزه را به بوچانی اهدا کردند، این یعنی کتاب به هیچ عنوان یک «رُمان» - که مشخصاً اصلی‌ترین بخش ادبیات داستانی است - نیست. چنین اشتباهی از سوی نشر چشمه بارها در چاپ‌های متعدد کتاب تکرار شده و از آن به عنوان رمان نام می‌برند. حتی اگر سخن هیأت داوران ویکتوریا را جدی نگیریم، در تحلیل ساده‌ی ساختاری کاملاً مشخص می‌شود که ما با یک رمان مواجه نیستیم بلکه متن، روایت بخشی از خاطرات پنهانده‌ای به نام بهروز بوچانی است. مورد دیگری که می‌توان فهم اشتباه از کتاب را افزایش دهد، موخره‌ی مترجم انگلیسی ست. مترجم - امید توفیقیان - در آنجا اشاره می‌کند که بوچانی با ترکیب اندیشه‌ی سیاسی، فلسفه، نوشتار روزنامه‌نگارانه، اتوبیوگرافی و... اثری «بدون ژانر» یا فرا ژانر ابداع نموده است. در این باب باید یادآور شد: هرگونه روایتی می‌تواند ترکیبی از حوزه‌های مختلف را در خود جای دهد، به طوری که همزمان در حین نقد سیاسی از تفکری فلسفی نیز سخن بگوید یا در همان هنگام که گزارشی روزنامه‌نگارانه ارائه می‌دهیم، می‌توانیم از ساختاری داستانی یا بخشی از خاطرات و مشاهدات استفاده کنیم. و در واقع نمونه‌ی

چنین نوشته‌هایی چنان بی‌شمار است که اگر تمام مفهوم «روایت» را شامل نشود، درصد بالایی از متن‌های روایی را دربرمی‌گیرد، پس چنین موردی به هیچ عنوان جزء موارد تفاوت یا -به تعبیر توفیقیان- جزء ابداعات بهروز بوچانی نیست. کج فهمی مترجم انگلیسی کتاب تنها در این مورد خلاصه نمی‌شود، وی در جایی دیگر از موخره اشاره دارد که شکل چنین «سورئالیسم هراس‌زده» -یا به تعبیر وی سبک منحصر به فرد بوچانی- را می‌توان در کار دیگر نویسندگان گُردی چون بختیار علی، مریوان وریا قانع، عبدالله پشیو، گُزال احمد، چومان هردی و شیرکو بیکس نیز جستجو کرد. باید یادآور شد سبک نوشتاری نویسندگان یاد شده در ادبیات گُردی بسیار با هم متفاوت است، از ساختار به کارگیری جملات تا شیوه‌ی تحلیل و پرداخت، فضاسازی‌ها و نحوه‌ی اتخاذ پرسپکتیو، تفاوت‌های چشمگیری بین این نویسندگان وجود دارد، حال مترجم انگلیسی دقیقاً به کدام بخش از داستان، مقاله و شعر این نویسندگان اشاره دارد، اصلاً مشخص نیست. بی‌گمان هیچ نوشته‌ای در خلاء شکل نمی‌گیرد، به طور مثال شما می‌توانید رد پای جهان کافکا یا داستایوفسکی را در نویسنده‌ای جوان هم پیدا کنید و چنین موردی هرگز بدان معنا نیست که منتقد یا مفسر می‌تواند آن را در زمره‌ی کاری موفق به شمار آورد و یا حتی لازم بداند بدان اشاره کند. به نظر می‌رسد موخره‌ی مترجم انگلیسی حکایتِ تخت معروف پروکروستس، غول اساطیر یونانی است که قامت هر آدمی را با تخت‌اش

اندازه می‌گیرد. اگر نظر منتقدان استرالیایی - که در بخش پایانی نسخه‌ی فارسی آورده شده‌اند - را ملاک فهم آن‌ها از کتاب بوچانی قلمداد کنیم، باید فاتحه‌ی نقد را - حداقل نزد این منتقدان - خواند و با دیدی پسااستعماری به موضع آنان نگریست. چراکه به نظر می‌رسد، تنها نوشته‌هایی را از نویسندگان شرقی در خور اهمیت می‌دانند که خود بدان جایزه داده‌اند، وگرنه در بین نویسندگان شرقی به روایت‌های مواجه هستیم که هم از حیث ساختاری و از هم از حیث پرداخت و شیوه‌ی اجرای محتوا، آن‌چنان در سطح بالایی هستند که کتاب بوچانی را حتی نمی‌توان حاشیه‌ی بر آنها خواند.

۴

حال اگر ملاک را بر شیوه‌ی «بازنمایی» متن روایی از مفهوم اسارت قرار دهیم، و در ادامه از دریچه‌ی متن به مفاهیمی چون رنج، هنجارمندی‌سازی، استعمار، استثناء، شکنجه، زور، قاعده، زندان، اردوگاه و ... پردازیم، احتمالاً با سوالاتی از این دست روبرو می‌شویم: متن روایی چگونه وضعیت رنج را بازنمایی می‌کند؟ رنج زندانی تا چه حدودی موجب تحول شخصیت و عمق نگاه وی به زندگی شده است؟ و آخر سر، روایت زندانیان از زندان و اردوگاه‌های متعدد چه چیزی را در باب وضعیت انسان در قرن حاضر به ما گوش‌زد می‌کند؟

در این نوشته سعی می‌کنم در پرتوه دیدگاه نظری جورجو آگامبن، ابتدا تفکیکی بین دو مفهوم «زندان» و «اردوگاه» - وضعیت اردوگاهی - ارائه دهم، و در ادامه به دو شیوه‌ی «بازنمایی رنج» در اسارت پردازم. قصد من از مقایسه میان این دو شیوه از بازنمایی، به هیچ عنوان کم‌اهمیت جلوه دادن رنجی بر رنج دیگر نیست، و به هیچ رو نمی‌خواهم شاخصی برای عمق رنج ارائه دهم. بدون شک، نفس وجود زندان و حضور در کمپ‌های اجباری، کماکان همچون لکه‌ی ننگی بر چهره‌ی بشر متمدن است و هیچ کس نمی‌تواند رنجی را که زندانی در چنین جایی متحمل شده کم‌اهمیت جلوه دهد. تنها موردی که نگارنده را به چنین مقایسه‌ی و امیدارد اهمیت و کارکرد ادبیات در ارائه و بازنمایی چنین اماکنی است. اینکه سوژه‌ی قربانی به چه شکل از دریچه‌ی ادبیات، رنج و «تعلیق قانون» را بازنمایی کرده و اینکه چنین رنجی چگونه موجب تحول شخصیت قربانی می‌شود. از این رو برای بحث خود مقایسه‌ی بین شیوه‌ی بازنمایی کتاب هیچ دوستی به جز کوهستان از بهروز بوچانی و روایت‌هایی از این دست، بخصوص روایت مصطفی خلیفه در زبان عربی - به مثابه‌ی نویسنده‌ی خاورمیانه‌ای - در رمان القوقعه، یومیات متلصص - پيله، روزنگار ناظری مخفی - ارائه خواهم داد.¹

¹ رمان (پيله، روزنگار ناظری مخفی)، روایت نویسنده از سیزده سال اسارت در زندان‌های رژیم بعث سوریه است. مصطفی خلیفه که خود تحصیل کرده‌ی رشته‌ی سینما در پاریس است، بعد از اتمام تحصیلات به

مربون وریا قانع، نویسنده و متفکر گُرد، در مقدمه‌ی ترجمه‌ی گُردی رمانِ مصطفی خلیفه - القوقعه، یومیات متلصص (پيله، روزنگارِ ناظری مخفی) - می‌نویسد: «زندان داستایوفسکی [در رمانِ خاطرات خانه مردگان] به نسبت زندان مصطفی خلیفه [در رمانِ پيله]، یک هتل است، شاید هم هتلی چند ستاره» و باز می‌نویسد: «مقایسه بین شخصیت‌های رمان داستایوفسکی و آن افسر و گاردی که در رمان خلیفه وجود دارند، مانند مقایسه بین شخصیتی شاعر و جلادی واقعی است». وریا قانع در مقدمه‌اش اشاره می‌کند که به هیچ عنوان قصد ندارد مقایسه و تحلیلی ساختاری میان رمان خلیفه و رمان‌های اروپایی و یا روسی‌ای ارائه دهد که در باب زندان نوشته شده‌اند، و تنها به محتوای رنجی که نویسندگان در زندان‌های مختلف تجربه کرده‌اند اشاره می‌کند. در نهایت وی معتقد است: نمونه‌ی از ادبیات جهان را سراغ ندارد که میزان خشونت، شکنجه و رنج زندان در

دمشق باز گشته و در فرودگاه دمشق به اتهام همکاری با اخوان المسلمین بازداشت می‌شود. آبرونی قضیه در آن است که خلیفه به شکل خانوادگی یک مسیحی ست و اکنون هیچ گرایش دینی-حتی مسیحیت- را هم ندارد. وی در سال ۲۰۰۸ رمان‌اش را در بیروت منتشر کرد و توانست جایزه‌ی موسسه‌ی «فکر آزاد ابن رشد» را در برلین آلمان دریافت کند.

آن همچون رنج وحشتناک و غیر قابل تصویری باشد که در رمان مصطفی خلیفه، نویسنده‌ی سوری وجود دارد.

به نظر می‌رسد تحلیل وریا قانع تا میزان قابل توجهی درست است. تفاوتی که بین زندان مصطفی خلیفه با زندان‌های اروپایی - حداقل در رمان‌هایی که وریا قانع از آنها یاد کرده - وجود دارد، تفاوت بین دو شیوه‌ی حاکمیت و - در نگاهی آگامبنی - بین «زندان و اردوگاه» است. به تعبیری تفاوت بین نظم «هنجارمندساز» زندان و بی‌نظمی ناشی از «تعلیق هنجار به منظور حفظ آن» در وضعیتِ اردوگاهی است. اگر زندان محلی برای هنجارمندسازی و آموزش قانونمندی زندانی است و به تعبیر فوکو «مکانی ایده‌آل برای نظارت که افراد در عین مراقبت‌شدن، هنجارهای قدرت را درونی می‌کنند و نهایتاً شهروندانِ قانون‌مند می‌شوند» (به نقل از کیانپور، ۲۰۱۵)، در وضعیتِ اردوگاهی شرایط به کل متفاوت است. «اردوگاه مکانی است که هنگامی گشوده می‌شود که وضعیتِ استثناء رفته‌رفته به قاعده بدل می‌گردد. در اردوگاه، وضعیت استثنایی که اساساً در حکم تعلیق موقتی وضعیت قانونی بود، نوعی ترکیب یا آرایش مکانی دائم می‌یابد که، در این مقام، پیوسته خارج از وضعیت عادی قانون باقی می‌ماند» (آگامبن، ۱۳۸۶: ۴۷). وضعیت استثنایی آن موقعیتی است که قانون موقتاً توسط حاکم به حالت تعلیق در می‌آید و فرد را در «برزخ بین حقوق عمومی و واقعیت سیاسی، بین نظم حقوقی و زندگی» نگاه می‌دارد

(آگامبن، ۱۳۹۵: ۲۰). به تعبیری در حین آنکه حاکم، فرد را ملتزم به قانون می‌کند او را نیز بی‌پناه به دست قانون می‌سپارد. در این هنگام فرد بدون پشتوانه‌ی حقوقی در مسیر مستقیم «شکنجه و زور» قرار می‌گیرد. چنین موقعیتی، یک وضعیت موقتی است و به حکم و دستور حاکم ایجاد و یا منسوخ می‌شود. در واقع حاکم شکافی را درون «قاعده»ی حقوق عمومی ایجاد کرده و برای مدتی آن را به حالت تعلیق در می‌آورد. اما به زعم آگامبن اردوگاه مکانی است که «وضعیت استثنایی» خود به شکل «قاعده‌ی کلی» در آمده و هیچگاه پایانی برای آن متصور نمی‌شود: «اگر قدرت حاکم بر توانایی در تصمیم‌گیری در مورد وضعیت استثنایی استوار است، اردوگاه نیز ساختاری است که در آن وضعیت استثنایی تحقق‌ی دائمی یافته است» (آگامبن، ۱۳۸۶: ۴۸). قربانی که در وضعیت اردوگاهی به سر برده، به شکل دائم در برزخ قانون قرار دارد، و هیچ پشتیبانی قانونی از او نمی‌شود، پس می‌توان آن را چون «هوموساگر» رم باستان، «وارگوس» بریتانیای باستان یا «فریدلوس» اقوام بربر ژرمانی نامید (پشگفتار مترجم، ۱۳۹۵). تحقق مدرن چنین شکلی از انسان اردوگاهی را می‌توان در پیکر «موزلمان» زندان‌های نازی، اسرای زندان‌های رژیم بعث و زندانیان زندان آمریکایی گواتانامو یافت. انسانی که از تمام حقوق انسانی‌اش منع شده و زندگی او به تعبیر والتر بنیامین - به «حیات برهنه» بدل شده است (بنیامین، ۱۳۹۲: ۱۷۵)، یعنی زندگی که تنها در ساحت

حیات بیولوژیکی حیوانی وجود دارد، بدون حقوق و یا پشتیبانی قانونی. «هر فضایی که قدرت بدون هیچ واسطه‌ای در برابر حیات محض [حیات برهنه] قرار گیرد و هر جا که زور و خشونت استثنایی حکم قاعده را پیدا کند آنجا اردوگاه و ساکنانش، دست کم به شکل بالقوه در وضعیتی مشابهی «موزلمان»‌های آشویتس به سر می‌برند» (کیانپور: ۲۰۱۵).

اگر روایت نویسندگان بزرگی چون اسکار وایلد، چارلز دیکنز و داستایوفسکی از زندان، بر نقدی اخلاقی در پرتو اسارت و قوانین هنجارمندساز زندان استوار است، روایت‌های نویسندگان کمتر شناخته شده‌ای در زبان فارسی همچون پریمو لوی، روبر آنتلم، مصطفی خلیفه و یا خاطرات انفال‌شدگان کردستان و گزارشات Tipton Three از زندان گوانتانامو، بر محوری چون نابودی مرز انسان و نا-انسان می‌گردد. اردوگاه «وضعیت استثنایی» را به حکم و قاعده‌ی کلی بدل می‌کند و با «حذف ادغامی» قانون در درون خودش، «حیات برهنه»‌ای را برای قربانی بوجود می‌آورد و - در تعبیر آگامبن - موجب پدیداری یا نمودِ شکلی از نا-انسان، یا همان «هومو ساکر» می‌شود، انسانی که در درون قانون مشمول هیچ قانونی نمی‌شود.

قدرت حاکمیت در وضعیت اردوگاهی، نه در پی هنجارمندسازی و تبدیل انسان به شهروند است و نه در صدد اصلاح و فراخوان انسان به درون قانون.

بلکه همواره انسان را در برزخ بین درون و بیرونِ قانون نگاه می‌دارد و با تعلیق آن- قوانینی چون حقوق زندانی- فرد را مشمول قاعده‌ی استثنایی اعمال («شکنجه و زور») می‌کند. از این رو اردوگاه انسان را از ساحت انسانی خود خارج کرده و به موجودی دیگر - نه انسان نه حیوان- بدل می‌کند. خلیفه در رمانش تعریف می‌کند یکی از شکنجه‌گران -جلادان- به زندانی می‌گوید: «الان می‌خوام مٹ سگ پارس کنی و آدم روبروت را گاز بگیری. زندانی مانند سگ پارس کرد و آرنج زندانی دیگری را گاز گرفت. به زندانی دیگری گفتند: تو انسانی یا زرافه؟ به یکی دیگر می‌گویند: تو سه ساله اینجا زندانی هستی، میدونی زناات در این سه سال چکار کرده؟» (خلیفه، ۲۰۱۳: ۱۱۶). وی در صفحات بعدی و با روایت شکنجه‌های از این دست، می‌پرسد: «من چه موجودی هستم؟ آیا انسانم؟ حیوانم؟ چه چیزی هستم؟» (خلیفه: ۱۲۸). در گزارش Tipton Three (رحیل احمد، آصف اقبال و شفیق رسول) از حالات بعد از شکنجه‌ی حدوداً پنجاه نفر زندانی در گوانتانامو صحبت می‌کنند و می‌گویند: «تا آنجا که ما اطلاع داریم، رفتارشان چنان آشفته است که گویی دیگر قادر به تفکر یا رفتار منطقی نیستند. ما وارد جزئیات رفتار آنها نمی‌شویم، اما چیزی مانند رفتار یک بچه‌ی کوچک یا حیوان است» (به نقل از کیانپور: همان). در این شکل از بازنمایی‌ها به‌خوبی تعلیق دائمی قانون را شاهدیم، از آن رو قربانی به شکل دائم در معرض زور و شکنجه

قرار می‌گیرد، بدون هیچ پشتیبانی حقوقی، این یک «وضعیت اردوگاهی» است.

تهی کردن رنج مانوس

ما از طریق روایت بوچانی، مانوس را در تخیل خود تجربه می‌کنیم. جزیره‌ی مانوس، کمپ پناهندگان غیر قانونی در استرالیاست. کتاب بوچانی با سفر از اندونزی شروع می‌شود و با شورش در کمپ مانوس خاتمه می‌یابد. وی در کتابش به سفر خطرناکی در آب‌های اندونزی و استرالیا اشاره می‌کند که در آن تنها یک قدم از مرگ فاصله دارد. در ادامه در همین آب‌ها توسط پلیس استرالیا بازداشت شده و همراه تعدادی دیگر از پناهندگان به کمپ مانوس منتقل می‌شود. فصل‌های بیشتر کتاب به خاطرات وی از کمپ مانوس اختصاص دارد. در اینجا لازم به ذکر است که به سانسورهای خودخواسته‌ی بهروز بوچانی در نسخه‌ی فارسی نمی‌پردازیم، زیرا مشخصا مجال دیگری برای ارائه‌ی تحلیلی روانشناختی و جامعه‌شناختی از وضعیت نویسنده می‌طلبد. اینکه نویسنده‌ای مدعی است که بیش از هر چیز از فشار عدم آزادی بیان و از سانسور در ایران گریخته، چگونه حالا به انتشار کتابش با چنین حجمی از سانسور در زبان فارسی از سوی نشر چشمه موافقت کرده است؟

بدون شک - به طوری که در بالا اشاره شد - وجود هر نوع زندان و بازداشتگاهی در ذات خود امری وحشتناک و غیر قابل تحمل است، اما هنگامی که از دریچه متن روایی به چنین اماکنی توجه می‌کنیم، کمترین انتظار آن است که نویسنده بازنمایی قابل توجهی برای خواننده ارائه دهد. در واقع خواننده از طریق متن به ساختار نظارتی و میزان رنج قربانی پی خواهد برد. اگر ادبیاتی در این مورد موفق عمل نکند، می‌توان از آن به ضعف نویسنده در روایت ادبی تعبیر کرد، نه وحشتناک نبودن آن مکان. پس در اینجا می‌توان پرسید کمپ مانوس در روایت بهروز بوچانی چگونه است؟ تأکیدم را از آن رو بر روایت نویسنده می‌گذارم زیرا ما از طریق وی با فضای کمپ و ساختار نظارتی آن آشنا می‌شویم. در واقع توجهی به گزارشات و تصاویر دیگری که از مانوس درز کرده‌اند نداریم، چرا که آن آثار اگر موفقیتی در بازنمایی داشته باشند، افتخارش برای کسانی دیگر است نه متن بوچانی.

آگامین می‌نویسد: «اگر ذات اردوگاه عبارت است از جسمانیت بخشیدن به وضعیت استثنایی و در نتیجه ایجاد مکانی برای خودِ حیات برهنه در کل، در این صورت هر زمانی که چنین ساختاری ایجاد می‌شود، عملاً باید تصدیق کنیم که با یک اردوگاه روبه‌رویم، صرف‌نظر از سرشت جنایاتی که در متن آن صورت گرفته و نیز صرف‌نظر از هر عنوان و مکان‌نگاری [topography] خاصی هم که داشته باشد». (آگامین،

۱۳۸۶:۴۹). از این رو حتی امکانی جمعی چون استادیوم ورزشی، فرودگاه‌ها، پیست دوخه‌سواری، اردوگاه پناهنده‌گان و... به شرط وجود «جسمانیت بخشیدن به وضعیت استثنایی و در نتیجه ایجاد مکانی برای خود حیات برهنه در کل» می‌تواند یک اردوگاه باشد. اما آیا روایت بوچانی از کمپ مانوس یک اردوگاه است؟

روایتی که بوچانی از ساختار نظارتی کمپ مانوس ارائه می‌دهد، چنان خام و دم دستی می‌نماید که هرگز به خواننده این احساس را نمی‌دهد که در مواجهه با یکی از اماکنی است که حاکمیت «اصل قاعده» را به «وضعیتی استثنایی» بدل کرده است. در واقع همه‌ی زندانیان مشمول قوانینی چون خوراک روزانه، استفاده از برق، آب، پنکه، داروهای ضد مالاریا، کرم‌های ضد پشه و... می‌شوند. قانونی مشخص -هرچند در حال تغییر- در کمپ مانوس وجود دارد که همچون پشتوانه‌ی حقوقی ساکنان مانوس عمل می‌کند. اگر در زندانِ بعثی کتاب مصطفی خلیفه، زندانیان مجبور بودند هر روز سیب زمینی‌های نشسته و پاک‌نشده بخورند، به گونه‌ای که بعد از مدتی درون ظرف‌های زندانی مшти گِل جمع می‌شد، در عوض، در کمپ مانوس می‌توان خوراک‌های متعددی برای صبحانه یافت: «[...] در غذاخوری با صبحانه‌ای روبه‌رو می‌شد که نظیرش را حتی در زندگی آزادش نخورده بود: چند نوع آب‌میوه، شیر، پسته، قارچ، کره، مربا، عسل،

لوبیای پخته و چند چیز دیگر؛ و البته کره‌ی بادام زمینی [...]» (ص: ۱۴۸) . و اگر مصطفی خلیفه سرگذشتش را در انبوهی از حالات روانی و استرس‌های تروماتیک در مجبور کردن زندانیان به خوردن «موش یا مارمولک» از سوی جلادان روایت می‌کند، بوچانی «سخت‌مندی» گاه و بی‌گاه آشپزهای مانوس در ریختن «نصف لیوان شیر» برای صبحانه را کانونی می‌کند و بیش از یک صفحه را به «موشکافی!!» فرآینده ریختن شیر توسط آشپزها اختصاص می‌دهد: «[...] در همه‌ی موارد، چه زمانی که لیوان پُر بود و چه نیمه و چه یک چهارم، یک عامل ثابت بود و آن هم میزان دقت و وسواس آشپز و البته افسرِ کناردستش بود. این موشکافی برای نوشیدنی‌های دیگر، مثلاً آب‌میوه، خرج نمی‌شد. آب‌میوه را همیشه یک لیوان پُر می‌ریختند و آشپز این کار را سرسری و بی‌هیچ دقتی انجام می‌داد: شبیه آدمی معمولی در خانه‌ای معمولی که در یک صبح بهاری برای همسرش لیوانی آب‌میوه می‌ریزد. فقط گاهی آب‌میوه‌ی خنک می‌دادند و گاهی گرم.» (ص: ۱۴۷). اگر بوچانی از سیستم بروکرایتیک پزشکان زندان گلایه - و نه حتی انتقاد - می‌کند و توان آن همه کاغذبازی را برای رفتن به پزشک ندارد، پزشکان زندانِ رمان پیله، به زندانیان توصیه می‌کنند برای جبران کمبود کلسیوم، پوسته‌ی تخم‌مرغ‌ها را بخورند. در جایی از این رمان

^۱ اشاره‌های به این شکل (ص:...) از متن کتاب هیچ دوستی به جز کوهستان، بهروز بوچانی، چاپ دوم، نشر چشمه (۱۳۹۸)، انتخاب شده‌اند.

- پیله - اشاره می‌شود که در تمام روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه بدون هیچ دادگاهی یا محاکمه‌ی تعدادی از زندانیان را اعدام می‌کردند. خلیفه نقل می‌کند در یکی از همان روزها، از پدری که همراه فرزندانش در زندان بود خواسته می‌شود که یکی از فرزندان را، خود برای اعدام انتخاب کند. پدر از این کار سرباز می‌زند و دست‌آخر تمام فرزندان را یکجا با هم اعدام می‌کنند، و پدر بعد از چند روز از شدت ضربات روحی می‌میرد. اما در روایت بوچانی دغدغهی آن وجود دارد که در چه روزهای از هفته شیر یا میوه‌ی تازه می‌دهند.

کاملاً مشخص است هدف‌گیری‌های روایی بوچانی با خلیفه تفاوت‌های فاحشی دارد. بوچانی به رویدادهای می‌پردازد که وحشتِ مانوس را اخته کرده و قربانی را تهی از هرگونه رنجی می‌کند. انتخاب وی در روایت مواردی از این دست، خواننده را به کل از همدردی با قربانی دور کرده و شیوه‌ی بازنمایی را سطحی می‌کند. اینکه نویسنده برای روایت خود کدام زاویه دید را اتخاذ می‌کند و کانون روایت وی چه چیزی را برجسته می‌نماید، در ارتباط مستقیم با «ذهنیت نویسنده» و «موضوع» روایت قرار دارد. اگر بوچانی دست به اتخاذ چنین زاویه‌دید می‌زند و مسئله‌ی خوراک روزانه را بازنمایی می‌کند، نشانی بر ضعف نویسنده و ذهنیت بسیار سطحی وی از رنج است.

موارد بی‌شماری از مقایسه را می‌توان بین بوچانی و خلیفه - در مقام نویسنده‌ای خاورمیانه‌ای - ذکر کرد. حتی سیستم نظارت کمپ مانوس - در روایت بوچانی - چنان قدرتمند و سیستماتیک عمل نمی‌کند که بتوان از آن در تعبیری فوکویی/بن‌تامی به «سراسرین» یا (panoptique) تعبیر کرد. به عنوان نمونه در بازنمایی وی: محبوسان کمپ می‌توانند شب‌ها دزدکی به دست‌شویی‌های کثیف کمپ نروند و در میان گل‌ها و بوته‌ها «ادرا» کنند. یا حتی بوچانی می‌تواند بدون نظارت دوربین و چشم همیشه ناظری به بالای یکی از «کاتینرهای» زندان بپرد و آنجا غرق در خاطرات عشق‌های گذاشته‌اش، دزدکی و به ناگاه - دور از چشم افسران استرالیایی کمپ - صحنه‌ی دیوانگی یکی از محبوسان کمپ را تماشا کند (به نقل از فصل دهم). این بازنمایی چنان سیستم نظارت کمپ را ضعیف و ابتدایی نشان می‌دهد که حتی نمی‌توان از آن به سیستم هنجارمندسازِ زندان تعبیر کرد، چه برسد به وضعیتِ اردوگاهی و تبدیل انسان به نا-انسانی که مثلاً در روایتِ مصطفی خلیفه وجود دارد. شاید همین که بوچانی به گوشه‌ی موبایل و اینترنت دسترسی داشته، خود حکایت از فقدان سیستم نظارتی سفت و سختی داشته باشد که در چند جای کتاب بدان اشاره می‌کند. اما چرا وی در هیچ جای کتاب اشاره نمی‌کند با وجود سیستم نظارت سفت و سختی که از آن دم می‌زند چگونه به ابزار موبایل و اینترنت دسترسی پیدا کرده است. آن نظارت سفت و سخت و آزارنده دقیقاً کجاست؟

بنا به روایت بوچانی اگر در بعضی روزها گرسنه می‌شود و «کیک‌ها و میوه‌های» سالم و بزرگ در صف گیرش نمی‌آید، به این خاطر نیست که این خوراکی‌ها در کمپ وجود ندارد یا تنها برای افسران و نگهبانان کمپ است، بلکه ناشی از ناتوانی وی در «ماندن در آن صف‌های طولانی با آفتاب سوزان» است. حتی در آن هنگام هم که از سر تبلی، کیک و میوه گیرش نمی‌آمد، افسر کمپ یا آشپز با احترام و با به کار بردن «متاسفم» خبر تمام شدن کیک و میوه را به وی می‌دهند. بر اساس روایت بوچانی، اگر کمی زحمت به خودت بدهی می‌توان غذای خوبی هر روز در کمپ مانوس دست و پا کنی. همچون شخصیتِ گاو، که بوچانی او را از فرط چاقی اینگونه می‌خواند، کسی که همیشه قبل از همه سرصف غذا بود.

تعبیرهای از این دست در توصیفِ کمپ پناهجویان - که بی‌گمان جایی سالم نیست و نفس محبوس بودن خود درد بزرگی‌ست - بیشتر مضحک می‌نماید تا دردمندانه. در واقع اگر کمپِ مانوس جایی وحشتناک و خطرناک هم باشد - که بی‌گمان باید باشد - در کتاب هیچ دوستی به جز کوهستان چنان ساده، آبکی و سطحی روایت شده است، که سر سوزن نمی‌توان با رنج زندانی همسو شد. به عنوان نمونه در خاطرات کمتر ادبی اسرای بعث، شکل روایت و شیوه‌ی اجرا در اتخاذ زاویه دیدی مناسب و توصیفات بجا، آنچنان عمیق و بامسما تعبیر شده‌اند، که فارغ از حالات تروماتیک گوینده - یا نویسنده - خواننده را نیز در اندوه فرو می‌برد و

جایی برای جولان شاعرانه‌ی فاجعه باقی نمی‌گذارد. این امر دقیقاً بالعکس روایت بوچانی است، در روایت وی بارها با تعابیر شاعرانه - آنهم شعری کم‌عمق و بی‌رمق - برخورد می‌کنیم. بیان فضا و لحن آن بسیار آرام و بدون کوچکترین اضطراب است، گویی در محیطی آرام خاطرات سفر خود به استرالیا را نقل می‌کند.

سوای نفس‌گزارشی که در کار بوچانی شاهدیم، شیوه‌ی روایت به سطح آمده‌ی وی بیشتر در توصیف حالات خود و یا دیگر زندانیان است. وی در قضاوت‌هایش و بدون فضاسازی مشخص، شخصیتِ زندانیان را تحقیر می‌کند و در حکمی کلی بسیاری از آنان را - به جز خودش - آدم‌های «تخم‌سگ» و «حرامزاده» خطاب می‌کند. در توصیف بیشتر این شخصیت‌ها - به جز چند مورد معدود - همیشه از کلماتی همچون «این جور آدم» استفاده کرده و آنها را در حکمی کلی قضاوت می‌کند.

به‌نظر می‌رسد رنجی که قربانی در کمپ مانوس تجربه کرده آنچنان موجب تحول «شخصیت» وی نشده تا او را در موقعیتی اصیل نسبت به رنج «دیگران» قرار دهد. آگامبن از این تحولِ شخصیتِ قربانی به عنوان موقعیت پارادوکسیکال «شرم» یا «گناه بازمانده» یاد می‌کند. وی در فصلی مستقل از کتاب باقی‌مانده‌های آشویتس، به جملاتی از راویان اردوگاه‌های نازی اشاره می‌کند که سراسر از شرمی می‌گویند که دامان

نجات یافتگان - راویان - را گرفته است. شرمی که راوی از «نجات یافتن خود» و «مرگ دیگران» دارد. آگامبن اشاره می‌کند که راویان از اینکه در اردوگاه‌ها نجات یافته‌اند خود را گناهکار احساس می‌کنند و در برابر قربانیان دیگر دچار شرم می‌شوند. «احساس گناه بازمانده یک locus classicus [محل کلاسیک] ادبیات درباره‌ی اردوگاه است» (آگامبن، ۱۳۹۶: ۹۹) وی از قول ویزل و الا لینگز - دو مورد از نجات‌یافته‌گان - می‌نویسد: «ویزل همین نوع آپوریا را در قالب این حکمت صورت‌بندی می‌کند که «زنده‌ام، پس گناهکارم»، و بلافاصله پس از آن می‌افزاید: «من اینجا هستم چون دوستی، آشنایی، شخصی ناشناخته به جای من مرده است.» الا لینگز توضیحی مشابه ارائه می‌کند، چنانچه گویی بازمانده فقط به جای کسی دیگر می‌تواند زندگی کند: «آیا تک تک ما که بازگشتیم با یک‌جور احساس گناه سر نمی‌کنیم، احساساتی که جلادان ما به ندرت احساس می‌کنند، من زندگی می‌کنم، چون دیگران به جای من مرده‌اند؟» (همان). چنین موقعیتی را می‌توان به شکلی دیگر در رمان مصطفی خلیفه نیز مشاهده کرد. آنجا که اشاره می‌کند از شدت رنج و شکنجه‌ای که هم‌بندانش تحمل می‌کنند: «به پیله‌ی خودم خزیدم تا آنچه را می‌بینم بهتر روایت کنم.» حتی در روایت شفاهی بازمانده‌گان انفال کردستان به وفور به جملات و احساساتی برخورد داریم که حکایت از رنج دیگران دارد و خود را در موقعیت اخلاقی

«شهادت و روایت» قرار می‌دهند^۱. گویی رنج، نگاه آنان را به زندگی متحول کرده و در وضعیتی پارادوکسیکال نسبت به نجات یافتن خود دچار شرم شده‌اند. از این رو آنها به هیچ عنوان دیگران را با واژگانی سبک - از جنس واژگان بوچانی - خطاب نمی‌کنند. کاربرد چنین توصیفاتی در کتاب بوچانی بی‌اهمیت کردن و کم‌مقدار کردن رنج دیگران است، آن‌هم رنجی که به شکل مشترک، در مکانی مشترک تجربه می‌شود.

چنین نگاه سطحی‌ای را می‌توان در سراسر کتاب (هیچ دوستی به جز کوهستان) یافت. در صفحه‌ای از کتاب - بعد روایت سختی و بدشمنی‌های که در اقیانوس با آن روبرو می‌شود - می‌گوید: «مردن در راه دفاع از یک سرزمین یا یک ارزش بزرگ با مُردن برای یک بستنی چوبی هیچ تفاوتی ندارد. مرگ مرگ است: ساده و پوچ و ناگهانی، درست شبیه تولد» (ص: ۶۰). یا در جایی دیگر در گفتاری کاملاً متناقض، زندگی، مرگ و رهبری را در هم می‌آمیزد و در استدلالی عجیب می‌گوید: « [...] رهبر بودن، صرف‌نظر از شجاعت و قدرتِ هدایت گروه‌های مردمی، نیازمند گونه‌ای از حماقت است: حالا در این بین بعضی‌شان احمق‌ترند، بعضی کم‌تر احمق‌اند، و بعضی خیلی خیلی کم‌تر احمق‌اند. اما در هر حال گونه‌ای از حماقت در بین آن‌ها قابل شناسایی است. این

^۱ ن.ک به کتاب چهار جلدی: مسافران مرگ (آن‌ها که از سفر مرگ بازگشتند). عارف قربانی. ترجمه‌ی مرتضی مرادی (نارما). انتشارات: ماهتاب غرب. کرمانشاه (۱۳۹۷)

حماقت، شاید بیش از همه، به پیوند خوردن زندگی شخصی یک رهبر با توده‌ی مردم برمی‌گردد: **آدم باید احمق باشد که زندگی و آزادی خود را با زندگی و آزادی دیگران پیوند بزند** [تاکید از من]. تک بُعدی بودن، در یک جهت اندیشیدن، و کوچک فکر کردن لازمه‌ی کار رهبری است. رهبران واقعی، در رفتارشان گونه‌ای از پروفوسوری دارند: پروفوسوریت...» (ص: ۲۲۴). همان‌طور که در این جملات مشخص است بوچانی در ابتدا تمام انسان‌های که زندگی و آزادی خود را همچون رهبران در پیوند با آزادی دیگران می‌دانند به یک چوب می‌راند و در جمله‌ی بعدی با جعل واژه نامانوس «پروفوسوریت» که تنها اینگونه تعریف‌اش می‌کند: «پروفوسوریت یعنی گشودن راهی تازه، ایجاد فضای نو با چاشنی شاعرانگی و احساس، ایجاد سبکی برای دوست داشتن» (همان)، رهبر کاریزماتیک را به زعم خود بر ساخت می‌کند. مشخص نیست، مترجم انگلیسی کتاب دقیقاً چه اندیشه‌ی فلسفی و تفکری انتقادی را در این جملات - که تعدادشان در متن کتاب بسیار است - دیده، که موخره‌ای در این سطح از غیرواقعی بودن در مورد کتاب نوشته است. یا نویسنده‌ای چون ریچارد فلائنگان استرالیایی که از متن کتاب به «چیزی فراتر از "یک من اعتراض" می‌کنم صرف» یاد می‌کند، باید چه انتقاد و تفکر سیاسی را در کتاب بوچانی برشمارده باشد که کتاب را این‌گونه توصیف می‌کند.

با این اوصاف کمپ مانوس در روایتی که بوچانی برایمان بازنمایی می کند نه مانند «اردوگاه» یا شکنجه گاهی ست که انسان را به حیوان بدل می کند و نه زندانی با چنان نظارتی هنجارمندساز که بتواند قانون کمپ را در درون زندانی درونی کند. چرا که اگر تنها یکی از این موارد وجود داشت آنها نمی توانستند پنهانی و بدور از چشم افسران «در بوته ها و گل ها ادرار کنند» یا دزدکی «از کانتینرها بالا بروند» و یا به قول خود بوچانی «میثم فاحشه» شبانه برای زندانیان بر قصد. در نهایت شاید بتوان چون مریوان وریا قانع در مقایسه ی زندان داستایوفسکی و مصطفی خلیفه، گفت: کمپ مانوس در روایت کتاب (هیچ دوستی به جز کوهستان)، به نسبت روایت های از زندان آمریکایی گواتانامو در کوبا، زندان آمریکایی ابو غریب در بغداد، زندان بعثی هه یته ی خاصه در کرکوک و زندان های فاشیستی نازیسم، که چنان اردوگاهی انسان را حتی بعد از آزادی بدل به نا-انسان می کنند، یک هتل چند ستاره است. این موردی است که «بازنمایی» بوچانی از کمپ مانوس می گوید نه خود کمپ!

منابع:

- آگامین، جورجو (۱۳۸۶)، وسایل بی هدف: یادداشت هایی در باب سیاست. ترجمه: امید مهرگان و صالح نجفی. تهران: نشر چشمه.

- آگامین، جورجو (۱۳۹۵)، وضعیت استثنایی. ترجمه: پویا ایمانی. تهران: نشر نی.
- آگامین، جورجو (۱۳۹۶)، باقی مانده‌های آشویتس: شاهد و بایگانی. ترجمه: مجتبا گل محمدی. چاپ دوم. تهران: نشر بیدگل.
- بنیامین، والتر (۱۳۹۲)، قانون و خشونت: گزیده‌ی مقالات، مقاله‌ی: نقد خشونت. ترجمه: امید مهرگان و مراد فرهادپور. چاپ سوم. تهران: نشر فرهنگ صبا.
- خلیفه، مصطفی (۲۰۱۳)، (القوقعه، یومیات متلصص). ترجمه‌ی کُردی: قه‌پیلک. مترجم: هورامان وریا قانع. سلیمانیه: انتشارات اندیشه.
- بوچانی، بهروز، (۱۳۹۸)، هیچ دوستی به‌جز کوهستان. چاپ دوم. تهران: نشر چشمه.
- کیانپور، امیر، (۲۰۱۵) فلسفه در زندان وجدان: درباره‌ی یادداشت «جدال زندانی با زمان و وجدان»، نوشته‌ی مهدی خلجی. تریبون زمانه.

Boochani, Behrouz, (2018), No Friend But The Mountains,
 .(Trans) Omid Rofighian: PDF